

# وسط راهروی تاریک

مهدی رجبی

تصویرگر: غزاله بیگدلو

سرشناسه: رجبی، مهدی  
عنوان و نام پدیدآور: وسط راهروی تاریک/ نویسنده مهدی رجبی؛  
تصویرگر غزاله بیگدلو.  
مشخصات نشر: تهران: هوپا، ۱۳۹۵.  
مشخصات ظاهری: ۳۶ ص: مصور (رنگی).  
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۶۵۵-۵۷-۲  
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا  
یادداشت: گروه سنی: ب، ج.  
موضوع: داستان‌های تخیلی  
شناسه افزوده: بیگدلو، غزاله، ۱۳۵۹ - تصویرگر  
رده‌بندی دیوپی: ۱۳۹۵ هـ ۶۴۲ ش ۸۰۸/۸۳ دا  
شماره کتاب‌شناسی ملی: ۴۰۲۵۵۳۱

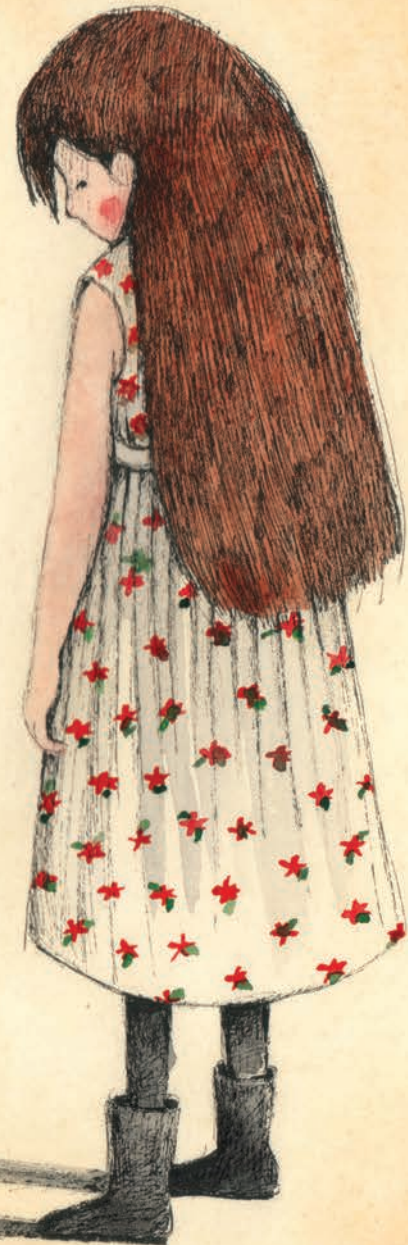
# وسط راهروی تاریک

نویسنده: مهدی رجبی  
تصویرگر: غزاله بیگدلو  
ویراستار: هدا توکلی  
مدیر هنری: فرشاد رستمی  
ناظر چاپ: مرتضی فخری  
چاپ اول: ۱۳۹۶  
تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه  
قیمت: ۱۲۰۰۰ تومان  
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۶۵۵-۵۷-۲

**هوپا**  
Hoopa

آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون، کوچه‌ی دوم الف، پلاک ۳/۱، واحد دوم غربی،  
صندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵، تلفن: ۸۸۹۶۴۶۱۵  
همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.  
استفاده‌ی بخش‌هایی از متن کتاب، فقط برای نقد و معرفی آن مجاز است.

www.hoopa.ir  
info@hoopa.ir





شیشه‌ی یکی از پنجره‌های طبقه‌ی سوم پاساژ شکسته بود.  
نور زرد و کم‌رمق غروب از لای شکستگی شیشه پاشیده شده  
بود میان راهرو، روی رنگ‌های پوسته‌پوسته‌ی دیوار و شده بود شکل  
آدمی لاغراندام که دست‌هایش را به دو طرف باز کرده باشد. مونا از میان  
نور و ذرات معلق غبار رد شد و هوا را بو کشید. بوی عجیبی پیچیده بود در راهروها.  
پدرش خسته و کلافه گفت: «بوی ناست... لوله‌ها نشتی دارن... نیگا! رنگ دیوار اینجا هم  
بلند شده...»  
مونا پره‌های دماغ کوچولوش را شبیه موش باز و بسته کرد. چندبار راهروها را بو کشید و  
گفت: «نه... بوی قارچه... یعنی هم بوی قارچه... هم کپک...»  
مادرش گفت: «این قدر بو نکش مونا موشه! بیا اینجا رو ببین!»  
مونا رفت کنار مادرش و سرش را چسباند به شیشه‌ی ویتترین مغازه‌ی عتیقه‌فروشی.



زل زد به مجسمه‌های چوبی دهان‌گشاد و سیاه‌رنگ پشت ویتترین. پره‌های دماغش را جنباند و هوای داخل مغازه را بو کشید. آرام گفت: «بوی دارچین و فلفل... مال چوب این مجسمه‌هاست!»

پدر مونا گفت: «خیلی باید روانی باشی این‌ها رو بذاری تو خونه‌ت. عین اجنه‌ها! بیا بریم زودتر کفشت رو بخر... دیگه دارم قاتی می‌کنم! یه ساعته بیخود داریم می‌چرخیم دور خودمون...»

مادر مونا به شوهرش چشم‌غره رفت. او هم بی‌حوصله گفت: «خُب زودتر بخرید بیااید... من می‌رم اون طرف سیگار بکشم...»

مادر مونا آن‌قدر به شوهرش نگاه کرد تا سر پیچ راهرو ناپدید شد. دوتایی چندتا مغازه‌ی دیگر را هم نگاه کردند و بعد رفتند.

بوی تند کپک در راهروهای بغلی هم پیچیده بود. بی‌آنکه رنگ هیچ دیواری پوسته‌پوسته شده باشد. مونا و مادرش ایستادند کنار خودپرداز بانک و به اطراف چشم دواندند. نور تند و بنفش صفحه نمایش خودپرداز افتاده بود روی صورت مونا و خاموش و روشن می‌شد. دستگاه خراب بود. پدر مونا هم غیبش زده بود.

مادر مونا با موبایلش شماره گرفت. مونا دماغش را برای بچه‌ای توی یک کالسکه جنباند و ادای موش درآورد. بچه خوشش نیامد، زد زیر گریه. عربده‌اش پیچید توی راهرو. مادر مونا همان‌طور که با تلفن حرف می‌زد دست مونا را کشید و گفت: «بیا... رفته اون طرف...» بچه هنوز داشت عربده می‌کشید. مادر بچه هن‌هن کنان دوید طرف کالسکه و با نفرت از مونا رو گرداند. شکمش بزرگ بود، انگار که حامله باشد. مونا مظلومانه شانه‌هایش را بالا انداخت و دنبال مادرش راه افتاد.

دکه‌ی ته راهرو را تا حالا ندیده بودند. نیم‌استوانه‌ای بود زرد و بنفش، شبیه قوطی کنسروی نصف‌شده. رویش عکسی بود از صحنه‌ی یک سیرک و دلقک بدقیافه‌ای که از دهانش آتش بیرون می‌داد. گوشه‌ی چپ عکس، مردی سر قطع‌شده‌ی خون‌چکانش را گرفته بود دستش. سر بریده می‌خندید.



